

تاخت و کشتزارها را که قوت مردم از آنها بود نابود کرد. ابودبوس از دفاع عاجز شد و از یغمراسن بن زیان خواست که به یاریش شتابد و ابویوسف را از پشت سر به خود مشغول دارد باشد که او را رها کند. و ما به باقی این ماجرا خواهیم پرداخت، اگر روزگارش مهلت و اجل مجالش دهد.

خبر از نبرد تلاغ میان سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق و یغمراسن بن زیان به تحریض ابودبوس و فتنه انگیزی او

چون سلطان ابویوسف بر در مراکش فرود آمد و آماده حمله گردید، ابودبوس برای دفع او راهی جز آن ندانست که از یغمراسن و قومش یاری خواهد تا از پشت سر او را به خود مشغول دارند. پس نزد او کس فرستاد و برای رهایی خویش از آن بلاد و دفع دشمن از او یاری طلبید. ابودبوس ابوالعلا ادریس، برای یغمراسن هدیه‌ای گران فرستاد و او را وعده‌های جمیل داد. یغمراسن نیز دامن همت به کمر زد و بیامد تا دشمن او را از پشت سر مورد حمله قرار دهد. یغمراسن به ثغور مغرب حمله کرد و آتش فتنه برافروخت.

ابویوسف [یعقوب بن عبدالحق] محاصره مراکش را رها کرد و راهی تلمسان شد نخست در فاس فرود آمد و روزی چند درنگ کرد و در آغاز سال ۶۶۶ پس از آن که ساز و برگ نبرد مهیا ساخت از راه کرسیف حرکت کرد و به تافراطا رسید. دو گروه در وادی تلاغ به یکدیگر رسیدند و به تعبیه سپاه خود و ترتیب صفوف پرداختند. زنان نیز برای تحریض مردان به قتال سرها برهنه کرده در تلاش و کوشش بودند. چون روز از نیمه گذشت و سپاهیان مغرب و وابستگانشان بر بنی عبدالواد تاختن آوردند، بنی عبدالواد شکست خوردند و ابوحفص عمر فرزند بزرگ یغمراسن و ولیعهد او با جماعتی از عشیره اش - که در اخبارشان از آنان یاد کرده ایم - کشته شدند. یغمراسن نیز از بی قوم خود رو به گریز نهاد. همگان از صحنه نبرد خود را بیرون کشیدند و در ماه جمادی همان سال به بلاد خود بازگشتند. سلطان ابویوسف یعقوب نیز بار دیگر به محاصره مراکش باز گردید. والله اعلم.

خبر از فتح مراکش و هلاکت ابودبوس [ابوالعلا دریس] و انقراض دولت موحدین در مغرب

چون سلطان ابویوسف یعقوب از جنگ یغمراسن [بن زیان] بازگردید و دید که او را از عرصه دور ساخته و از کید او و کید ابودبوس که از او یاری خواسته بود خلاصی یافت بار دیگر تصمیم به جنگ مراکش گرفت و به محاصره شهر بازگردید. در ماه شعبان همان سال (۶۶۶) از فاس به سوی مغرب لشکر برد. چون از ام‌الربيع گذشت گروه‌هایی از لشکرش را به اطراف فرستاد و دست آنان را در تاراج گشاده داشت. آنان هرچه کشت و زرع بود نابود کردند. سلطان ابویوسف یعقوب بقیه سال را نیز به همین نحو سپری ساخت. سپس به جنگ عرب‌های خلط که در تادلا بودند، لشکر برد و بسیاری از ایشان را کشت و اموالشان به غنیمت گرفت. آن‌گاه در وادی العبید فرود آمد و سپس به غزو بلاد صنهاجه رفت. و پیوسته در انحاء بلاد مراکش و نواحی آن تاخت و تاز می‌کرد تا بنی عبدالمومن و قومشان را به ستوه آورد. اولیای دولت، خلیفه را به مدافعت دشمن تحریض کردند. او نیز سپاهی بسیج کرد و پیش آمد. ابویوسف از برابر او بگریخت تا او را از نیروهایی که به مدد او می‌آمدند دور گرداند سپس بازگردد و کار را یکسره کند. سلطان ابویوسف یعقوب در وادی عفو رسید. در آنجا بازگردید و بر سپاه دشمن زد. و صفوف آن در هم ریخت و سپاهیان راه گریز در پیش گرفتند. خلیفه ابودبوس خواست خود را به مراکش رساند، به هنگام فرار نیزه‌ای بر پشت او آمد و او با دو دست و صورت روی زمین افتاد. در حال سرش را ببریدند. وزیرش عمران و کاتبش علی بن عبدالله المغیلی نیز کشته شدند. سلطان ابویوسف به مراکش راند. موحدینی که در آنجا بودند بگریختند و به کوهستان تینمل رفتند و در آنجا با اسحاق برادر عمر المرتضی بیعت کردند و این خردک شعله در آنجا سالی چند افورخته ماند. در سال ۶۷۴ او را گرفتند و با ابوسعید پسر عمش السید ابوالربیع و قبایلی و فرزندان نزد سلطان فرستادند و همگی به قتل رسیدند و دولت بنی عبدالمومن منقرض گردید. والله وارث الارض و من علیها. چون سلطان ابویوسف یعقوب بر لشکر ابودبوس [ابوالعلا دریس] [الواثق بالله] غلبه یافت بزرگان مراکش و اهل شورا بیرون آمدند سلطان آنان را امان داد و با جاه و جلال تمام در آغاز سال ۶۶۸ به مراکش درآمد و دولت آل عبدالمومن را به میراث برد و کارش در مغرب بالا گرفت. مردم از بیم او خروشیدن نیارستند، بل در سایه دولت آرام گرفتند.

سلطان ابویوسف تا رمضان همان سال در مراکش اقامت گزید. پسر خود امیر ابومالک را به بلاد سوس فرستاد و او آنجا را فتح کرد و بر سراسر اقطار آن استیلا یافت. سپس خود به بلاد درعه رفت و در آن نبرد مشهور بر مردم شهر پیروز گردید. پس از دو ماه از جنگ بازگردید. آن‌گاه به سرای خود در فاس بازگردید. مراکش و اعمال آن را به محمدبن علی از کبار اولیای خود داد. این مرد از طبقه وزرا بود و مادر باب او و عشیره اش سخن خواهیم گفت. او را در قصبه مراکش فرود آورد و نظر در مصالح اعمال آن دیار را به او وا گذاشت. آن‌گاه به پایتخت خود روان شد و در سلا بیاسود. اخبار فرزند او را از این پس یاد خواهیم کرد. ان شاء الله تعالی.

خبر از برگزیدن سلطان ابویوسف یعقوب، پسر خود ابومالک را به ولایتهدی و خروج فرزندان برادرش ادريس بر ضد او و فرستادن سلطان ایشان را به اندلس چون سلطان [ابویوسف یعقوب] از رباط الفتح به سلا آمد و در آنجا بیاسود، بیمار شد و به تبی سخت گرفتار آمد. چون شفا یافت قوم خود را گرد آورد و عبدالواحد ابومالک فرزند بزرگ خود را که در او شایستگی می‌دید به ولایتهدی برگزید و برای او بیعت گرفت. یاران نیز اطاعت خویش از او، اعلام داشتند. خویشاوندانش، و فرزندان برادرانش عبدالله و ادريس از این انتخاب خشنود نبودند و از آنجا که عبدالله و ادريس بزرگترین فرزندان عبدالحق بودند بر آن بودند که فرزندان آن دو بعد از ایشان بدین امر سزاوارترند. از این روی با آن‌که همگان با ابومالک بیعت کرده بودند آنان به کوهستان علودان از جبال غماره که آشیانه خلافتشان بود روی نهادند. این واقعه در سال ۶۶۹ اتفاق افتاد. ریاستشان در آن روزگار با محمدبن ادريس و موسی بن عبدالله بود. فرزندان ابوعیادبن عبدالحق نیز با آنان هماواز شده خروج کردند. سلطان ابویوسف، پسر خود ابویعقوب یوسف را با پنج هزار سپاهی به جنگشان فرستاد. ابویعقوب ایشان را محاصره کرد. برادرش ابومالک نیز با سپاه خود به یاریش آمد. مسعودبن کانون شیخ سفیان نیز همراه او بود. ابویوسف هم از پی فرزندان بیامد و در تافرکا لشکرگاه زدند و سه روز جنگ در پیوستند. در این نبرد مندیل بن ورتطلم کشته شد. و دیگران که خود را در محاصره دیدند امان خواستند. سلطان امانشان داد و چون تسلیم شدند و کینه از دلشان بیرون شد، با او به پایتخت آمدند و از او خواستند که اجازت دهد به تلمسان روند، زیرا

به سبب کاری که کرده‌اند شرمنده هستند و چون سلطان اجازت داد به کشتی نشستند و رهسپار اندلس شدند. از آن میان عامر بن ادریس از آنان جدا شد و چون لطف سلطان را در حق خود مشاهده کرد به تلمسان رفت و پس از پیکار سلطان در تلمسان - چنان‌که هم اکنون می‌گوییم - به نزد قوم خود بازگردید.

فرزندان ادریس و عبدالله و پسر عمشان عیاد به اندلس درآمدند. و این به هنگامی بود که نیروی دفاعی اندلس ناتوان شده بود و دشمن نیرومند در مرزها مترصد بلعیدن آن بود. اینان که هنوز دارای خوی بدویت بودند با شهامت و صرامت تمام به غزو دشمن شدند و جمعیت مسلمانان ناتوان آن دیار را برانگیختند و در ریاست با امیر اندلس دم رقابت زدند. او نیز امور جنگی و فرماندهی جنگجویان به ایشان وا گذاشت و آنان را در جمع آوری خراج شریک ساخت و نامشان در دیوان‌های عطا ثبت کرد و تا این زمان این وضع بر دوام است. و ما در اخبار خویشاوندان از آنان یاد خواهیم کرد. سپس سلطان را عزم غزو تلمسان در سر افتاد و ما به شرح آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت سلطان ابویوسف یعقوب به تلمسان و نبرد او با یغمراسن و قوم او در ایسلی

چون ابویوسف یعقوب بن عبدالحق بر بنی عبدالمومن غلبه یافت و مراکش را بگرفت و در سال ۶۶۸ بر دولت ایشان مستولی گردید به فاس بازگردید. در آنجا آتش کینه یغمراسن و بنی عبدالواد در دلش زبانه کشید و دید که واقعه تالغ آنچنان‌که باید دلش را خنک نساخته و آتش کینه او را خاموش ننموده است. پس آهنگ جنگ ایشان نمود. اینک با تصرف بلاد مغرب و استیلا بر دولت و سلطنت آن دیار برای ریشه کن ساختن یغمراسن سپاه بیشتری در اختیار داشت. سلطان در بیرون شهر فاس لشکرگاه برپای ساخت و پسر و ولیعهدش ابومالک را با جمعی از وزرا و خواص برای گرد آوردن سپاهی به شهرها و ضواحی و به میان قبایل عرب و مصامده و بنی ورا و غمره و صنهاجه فرستاد و بقایای لشکر موحدین را نیز به لشکرگاه خویش فراخواند و پادگان‌های شهرها و سپاهیان رومی را به صفوف لشکر خویش پیوست و لشکری عظیم آماده پیکار ساخت. سلطان در سال ۶۷۰ به جنبش درآمد و در ملویه درنگ کرد تا همه لشکر برسند. عرب‌هایی از قبایل جُشم که در تلمسان می‌زیستند چون: سفیان و خلط و عاصم و بنی

جابر و پیوستگانشان از اثبج و قبایل ذوی حسان و شبانات از معقل ساکنان سوس اقصی و قبایل ریاح اهل از غار و هبط بیامدند. سلطان [ابویوسف یعقوب] ساه خود عرض داد و مراکب خویش تعیبه داد. گویند شمار سپاهیان او به سی هزار تن می‌رسید. سلطان رهسپار تلمسان شد. چون به انکاد رسید، رسولان ابن‌الاحمر بیامدند. همچنین رسولان مسلمانان برسیدند و برای دفع دشمن از او یاری خواستند و استغاثه نمودند. سلطان را رگ همت بجنبید که به جهاد رود و مسلمانان را در برابر دشمنشان یاری دهد. سلطان به صلح با یغمراسن متمایل شد. بزرگان ملک نیز رای او صواب شمردند، زیرا جهاد با دشمن را ضرورتر می‌دانستند. سلطان جماعتی از مشایخ برگزید که مقدمات این آشتی فراهم آوردند. آنان به نزد یغمراسن رفتند. او را در بیرون تلمسان دیدند آمادهٔ پیکار شده و قبایل زناته و اهل ممالک خود را در مشرق، چون بنی عبدالواد و بنی راشد و مغراوه و پیوستگان به ایشان را از عرب‌های زغبه گرد آورده است. یغمراسن در عزم خود پای فشرد و بزرگی فروخت و از برآوردن نیاز ایشان سربرداشت و با لشکر خویش پیش آمد. دو لشکر در ایسلی نزدیکی وجده رویاروی شدند. سلطان ابویوسف لشکر خود تعیبه داده بود و دو پسر خود امیر ابومالک و ابویعقوب یوسف را بر جناح راست و چپ نهاده بود و خود در قلب ایستاده بود. نبردی سخت درگرفت و در آن فارس پسر یغمراسن با جماعتی از بنی عبدالواد کشته شد. در این حال مردان جنگجوی مغرب اقصی و قبایل آن و سپاهیان موحدین و بلاد مراکش حمله آوردند و یغمراسن و یارانش روی به فرار نهادند. بیشتر سپاهیان رومی که در برابر پایداری سلطان پایداری ورزیده بودند کشته شدند و سردارشان بیرنيس اسیر شد. یغمراسن بن زیان با بقایای لشکرش برای دفاع از زن و فرزند خود به تلمسان شتافت. سلطان به خیمه‌های او گذشت و آنها را آتش زد و لشکرگاهش تاراج کرد و زن و فرزندش به اسارت برد. سلطان ابویوسف در وجده درنگ کرد تا آن را ویران نمود و باروهایش با خاک راه برابر ساخت. سپس عزم تلمسان نمود و چندی آن را محاصره کرد و به باد غارت داد. آن‌گاه به اطراف لشکر فرستاد و همه جا را تاراج کرد و مردمش را به اسارت گرفت.

در راه که به تلمسان می‌رفت وزیرش عیسی بن ماسای بمرد. او از وزرای کاردان و جنگاوران سلحشور در روز میدان بود و در این باب اخبارش مشهود است. هلاکت او در ماه شوال همین سال واقع شد. به هنگامی که تلمسان را محاصره کرده بود، محمدبن

عبدالقوی امیر بنی توجین به نزد او آمد. آمده بود تا او را در جنگ با یغمراسن یاری کند زیرا از یغمرانس رنج و خواری بسیار دیده بود و اکنون یغمراسن را مغلوب می‌دید. محمدبن عبدالقوی با همه قبیله خود آمده بود تا به سپاه و ساز و برگ خویش بر سلطان ابویوسف بیالد. سلطان نیز مقدم او گرامی داشت و جمعی سواران را به استقبال او فرستاد. آنان نیز با سلاح تمام به استقبال رفتند تا با آلت و عدت خود بر او بیالند. سلطان با محمدبن عبدالقوی چندی به محاصره پرداخت و چون شهر بسختی مقاومت ورزید و مدافعان قوت و شوکتی یافتند، مایوس شد و مصمم شد که بازگردد و دست از محاصره بردارد. سلطان، امیر محمدبن عبدالقوی و قومش را گفت که پیش از حرکت او از آنجا بروند و شتابان رهسپار بلاد خود گردند، در ضمن آنان را هدایای گران ارزانی داشت و صد اسب اصیل به او بخشید و هزار ناقه شیره و صلات و جوایز دیگر از خلعت‌ها و جامه‌های گرانبها و بسیاری سلاح‌ها و چادرها و پرده سرای‌ها و پیادگان‌شان را بر اسب نشانند. بدین گونه باز گردیدند. سلطان چند روز دیگر درنگ کرد تا آنان به مقام امن خویش در کوهستان وانشریش رسیدند زیرا بیم آن داشت که اگر تنها رهپیشان کند یغمراسن فرصتی یابد و بر آنان تازد.

سلطان ابویوسف یعقوب رهسپار فاس شد و در آغاز سال ۶۷۱ به شهر درآمد. پسرش ابومالک که ولیعهد او بود، چند روز پس از آمدنش بمرد و سلطان را داغدار نمود. سلطان پس از چند روز زاری عاقبت چاره‌ای جز صبر جمیل نیافت و بار دیگر به فتح بلاد مغرب رفت. این بار مقصد او تصرف دژ تاونت سنگر نگهبانان مطغره بود، و سلطان آن را بگرفت و به آذوقه بینباشت زیرا مجاور مرز دشمن بود، سپس آن را به هارون شیخ مطغره سپرد. آنگاه دژ ملیله را در ساحل ریف به هنگام بازگشت از آن غزو - بستند. هارون در دژ تاونت اقامت گزید و خود دعوی استقلال کرد. یغمراسن پی‌دری لشکر به جنگ او می‌برد تا عاقبت در سال ۶۷۵ بگریخت و دژ به او تسلیم کرد. هارون مطغری - چنان‌که در اخبارشان به هنگام ذکر قبیله مطغره آوردیم - به سلطان ابویوسف پیوست. در اینجا آنچه را با او ارتباط داشت ذکر کردیم.

خبر از فتح شهر طنجه و اطاعت اهل سبته و قرار دادن باج و خراج بر آنها و حوادث مقارن آن

سبته و طنجه از آغاز دولت موحدین بزرگترین شهرهای قلمرو ایشان بودند زیرا هم ثغر اندلس بودند و هم جای پهلو گرفتن ناوگان و محل ساختن وسایل کشتی‌ها و نیز بندری که از آن به جهاد می‌رفتند. فرمانروایی آنجا خاص خویشاوندان بنی عبدالمومن بود که عنوان «السید» داشتند. گفتیم که الرشید ابو محمد عبدالواحد بن مامون امارت اعمال آن را به ابوعلی بن خلاص از مردم بلنسیه داد. پس از مرگ الرشید و نیرومند شدن امیر ابوزکریا [حفصی] در افریقیه، به سال ۶۴۰ به نام امیر ابوزکریا دعوت کرد و بیعت خویش و اموال را همراه با پسرش ابوالقاسم به نزد او فرستاد. امیر ابوزکریا، یوسف بن محمد بن احمد الهمدانی معروف به ابن امین را که فرمانده پیادگان اندلسی و گوتوال یکی از قلاع بود به امارت طنجه فرستاد. همچنین ابویحیی بن ابی زکریا، فرزند عم خود یحیای شهید پسر شیخ ابو حفص را امارت سبته داد. ابوعلی بن خلاص پس از غرق شدن پسرش در دریا که نزد سلطان ابویوسف (یعقوب بن عبدالحق مرینی) به رسالت می‌رفت. در بجایه سکونت گزید و در همانجا به سال ۶۴۶ درگذشت.

بعضی گویند در کشتی بمرد و پیکرش را در بجایه به خاک سپردند. چون امیر ابوزکریا سال بعد یعنی سال ۶۴۷ بمرد، مردم سبته بر پسرش [ابوعبدالله محمد (اول)] المستنصر عصیان کردند و ابن‌الشهید را از آنجا طرد کردند و عمال او را کشتند و به نام [ابو حفص عمر المرتضی موحدی] دعوت کردند. عامل اصلی این امور حجبون زنداحی^۱ بود و به تحریک ابوالقاسم العزفی بزرگ مشایخ سبته. این ابوالقاسم العزفی در مکتب پدرش فقیه صالح جلیل‌القدر ابوالعباس احمد پرورش یافت و از او علم و دین آموخت. چون پدر بمرد، مردم شهر به رعایت حق پدر فرزند را گرامی داشتند در مهمات امور خویش به او روز آوردند و در شورا تسلیم رای او شدند. ابوالقاسم العزفی، را امارت سبته داد و گفت که او با استقلال فرمان راند و هیچیک از بزرگان موحدین را به کار او اشراف نباشد. ابوالقاسم العزفی به سبته اکتفا کرد و زنداحی را سرداری ناوگان مغرب داد. این مقام به فرزندانش به ارث رسید تا آن‌گاه که با ابوالقاسم دم رقابت زدند و این امر سبب شد که از سبته دور شوند. بعضی از آنها به مالمقه نزد بنی الاحمر رفتند و برخی در

۱. در نسخه‌های B و C: زنداحی و در نسخه B: چند جا دزداجی

بجایه به آل ابوحفص پیوستند و هر دو گروه را در آن دو دولت آثاری مشهود است دال بر ریاست ایشان. پس از رفتن آنان ابوالقاسم العزفی باستقلال در سبته ریاست کرد و پس از او این میراث به فرزندانش رسید و ما از این پس از آنان یاد خواهیم کرد.

طنجه در بیشتر امور تالی و پیرو سبته بود. ابن الامین فرمانروای آن تابع امارت فقیه ابوالقاسم شد. ولی در همان سال سر از فرمان برتافت و به نام ابن ابی حفص خطبه خواند، سپس خطبه به نام عباسیان نمود و سپس به نام خود. او نیز همانند عزفی که در سبته دعوی استقلال داشت، در خطبه دعوی استقلال کرد. چندی به همین حال بیبودند. تا بنی مرین مغرب را تصرف کردند و در اکناف آن پراکنده شدند و به ممالک اطراف پنجه افکندند و دژهایش را یک یک بگرفتند. پس از این وقایع امیر ابویحیی بن عبدالحق و پس از او پسرش بمردند و فرزندانش و خویشان و اتباع و حشمشان به ناحیه طنجه و آسیلا رفتند و در آنجا سکونت کردند و راهها ناامن ساختند و بر مردم سخت گرفتند و آن حوالی همه تاراج کردند. ابن الامین بر عهده گرفت که اگر به او آسیبی نرسانند، خراجی معین بپردازد و در عوض آن ناحیه را نگهدارد و راهها امن گرداند. پس دست بدست ایشان داد. آنان نیز برای ادای برخی نیازهایشان به شهر در می آمدند. سپس غدر کردند و در یکی از روزها سلاحهای خود را در زیر لباسهایشان پنهان نمودند و بناگاه برجستند و ابن الامین را کشتند. در حال مردم به هم برآمدند و همه آنان را کشتند. آنگاه با فرزند ابن الامین بیعت کردند و او پنج ماه حکومت کرد. آنگاه عزفی از دریا و خشکی بر سبته تاخت و بر آن مستولی گردید. فرزند ابن الامین به تونس گریخت و بر ابو عبدالله محمد المستنصر فرود آمد و طنجه در تصرف عزفی ماند و از سوی خود بر آن عاملی فرستاد. و بزرگان شهر و اشراف آن را در امر شورا شرکت داد. امیر ابومالک در سال ۶۶۶ به سبته لشکر آورد. شهر مقاومت ورزید و او همچنان شهر را در محاصره داشت. تا آنگاه که سلطان ابویوسف یعقوب [مرینی] بلاد مغرب را در تصرف خود آورد و بر مراکش مستولی گردید و دولت بنی عبدالمومن را برانداخت و از کار دشمن خود یغمراسن پرداخت و آهنگ آن ناحیه نمود تا آن را نیز به قلمرو خویش بیفزاید. سلطان [ابویوسف یعقوب] در حرکت آمد و در آغاز سال ۶۷۲ در طنجه فرود آمد. روزی چند شهر را محاصره کرد و چون خواست محاصره را رها کند و برود گویی، خداوند در دلهایشان بیم افکند. یکی از تیراندازان، بر سر بارو به نام بنی مرین شعار داد. سپاه

سلطان بناگاه از باروها فرارفتند و به شهر درآمدند و با مردم شهر در تاریکی شب جنگ در پیوستند. و بامداد روز دیگر شهر را به جنگ بگرفتند. منادی سلطان مردم را ندای امان داد و آنان را عفو کرد. شهر به تصرف آمد و خاطر سلطان از جانب او آسوده گردید. آن‌گاه پسر خود ابویعقوب یوسف را با سپاهی گران به جنگ عزفی به سبته فرستاد تا او را به اطاعت آورد. عزفی روزی چند مقاومت کرد عاقبت به فرمان آمد و خراجی برعهده گرفت که در هر سال پردازد. سلطان [ابویوسف یعقوب] پذیرفت و لشکر خود از آنجا بیاورد و به پایتخت بازگردید. سلطان را عزم تصرف سجلماسه و برکندن بنی عبدالواد از آنجا در دل پدید آمد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از فتح سجلماسه بار دوم و ورود سلطان به جنگ در آن دیار برای برانداختن بنی عبدالواد و گوشمال منبات از عرب‌های معقل

از غلبه امیر ابویحیی بن عبدالحق بر شهر سجلماسه و بلاد درعه سخن گفتیم سلطان [ابویوسف یعقوب] منشور امارت آن و دیگر بلاد قبله را به یوسف بن یزکاسن داد و فرزند خود ابوحدید مفتاح را با جمعی از مشایخ همراه او کرد. عمرالمرتضی [سلطان موحدین] وزیر خود ابن عطوش را در سال ۶۵۴ با لشکری به سجلماسه فرستاد تا آن را باز پس ستاند. امیر ابویحیی به جنگ او شتافت و او را باز پس راند. یغمراسن بن زیان [سلطان بنی عبدالواد] نیز پس از واقعه ابو سلیط در سال ۶۵۵ قصد آن کرد، بدین امید که از جایی که نیروهای دفاعی از آن غافل اند به شهر درآید. ولی این امید به نومیدی کشید و ابویحیی بر او سبقت گرفت و راه بر او بر بست. یغمراسن نیز مأیوس بازگردید. امیر ابویحیی پس از یک سال و نیم که منشور امارت آن دیار به نام یوسف بن یزکاسن صادر کرده بود، یحیی بن ابی مندیل بزرگ بنی عسکر را به آن دیار فرستاد و پس از دو ماه محمد بن عمران بن عبّله از بنی یرنیا و پرورده دولتشان را به امارت سجلماسه و نواحی آن منصوب داشت و برای جمع آوری خراج ابوطالب بن الحبسی را نیز همراه او کرد و مصالح سپاه را زیر نظر ابویحیی القطرانی قرار داد و اینان به مدت دو سال بر همین وضع بودند.

چون امیر ابویحیی بمرد و سلطان ابویوسف به جنگ با یغمراسن و محاصره مراکش سرگرم شد قطرانی را هوای استقلال در سر افتاد و در این باب با برخی از فتنه جویان

مشورت کرد. یوسف بن فرج العزفی او را یاری داد و عمارالورند عرابی شیخ جماعت در شهر را بکشتند. آن‌گاه آهنگ قتل محمد بن عمران بن عبله را نمودند. محمد بن عمران از شهر بیرون رفت و به سلطان پیوست و قطرانی زمام کارها به دست گرفت. مردم در سال ۶۵۸ پس از یک سال و نیم از استقلالش، بر او شوریدند و بکشتندش و بیعت خویش به خلیفه المرتضی سلطان موحدین در مراکش اعلام داشتند. عامل اصلی این واقعه ابن حجاج و علی بن عمر بود. المرتضی علی بن عمر را فرمان امارت سجلماسه داد. سپاهیان بنی مرین و سلطان ابویوسف در سال ۶۶۰ به سجلماسه تاختند و برای تصرف آن به نصب آلات محاصره پرداختند و شهر را به آتش کشیدند و مدافعان همچنان پایداری می‌کردند. عاقبت سلطان دست از محاصره برداشت و علی بن عمر سه سال در آن مقام بماند تا عمرش به پایان آمد و بمرد. چون علی بن عمر بمرد مردم آن دیار یغمراسن را بر دیگران برتری دادند و به دعوت او قیام کردند و به او پیام و نامه فرستادند. او نیز سپاه بیاورد و شهر را بگرفت و در ضبط آورد. آن‌گاه امارت آن به عبدالملک بن محمد بن علی بن قاسم بن درع از فرزندان محمد بن زکدان بن تیدوکسن داد. این عبدالملک را به مادر پدرش نسبت می‌دادند و او را ابن حنینه می‌خواندند و حنینه خواهر یغمراسن بود. یغمراسن بن حمامه را نیز با عبدالملک همراه کرد و پسر خود امیر یحیی را نیز با آن دو بفرستاد تا رسم پادشاهی برپای دارد. و سال بعد برادرش را به جای او فرستاد و هر سال رسمش بر این بود. چون سلطان ابویوسف بلاد مغرب را گشود و شهرها و دژهای آن را زیر فرمان آورد و بنی عبدالمومن را در دارالخلافه‌شان مقهور ساخت و رسم آنان بزود و طنجه را فتح کرد و سبته را که محل عبور از دریا به بلاد اندلس و ثغر مغرب بود به تصرف آورد و آرزوی تصرف بلاد قبله [بلاد جنوبی] در دلش پدید آمد. نخست عزم آن کرد که سجلماسه را از بنی عبدالواد که بر آن غلبه یافته بودند بستاند و دعوت خویش جایگزین دعوت ایشان گرداند و در ماه رجب سال ۶۷۲ لشکر بدان سو برد. همه اهل مغرب از زناته و عرب و بربر با همه سپاهیان خود در خدمت او بودند. سلطان ابویوسف بیامد و بر گرد شهر منجینق‌ها و عراده‌ها و گلوله‌های نفت آگین که درون آنها تکه‌های آهن بود و از خزانه‌ای در اثر آتشی که باروت را می‌افروخت بیرون می‌جست نصب کرد و یک سال هر صبح و شام شهر را مورد حمله قرار می‌داد تا عاقبت روزی قطعه‌ای از باروی شهر در اثر ضربات پی‌درپی سنگ منجینق فروریخت. سپاهیان در ماه صفر سال

۶۷۳ از آن رخنه به شهر درآمدند و مدافعان را کشتند و مردم را اسیر کردند و آن دو سردار عبدالملک بن حنینه و یغمراسن بن حمامه را با همه متعلقاتشان از بنی عبدالواد و امرای منبات کشتند. و بدین گونه فتح مغرب سلطان ابویوسف را میسر شد و اقطار مغرب به فرمان او درآمد. در سراسر آن دیار از عرب‌های معقل کس نماند که به دیگری جز او دعوت کند یا بجز به گروه او به دیگری پیوندد. چون خداوند نعمت پیروزی اینچنین را نصیب او نمود روی به جهاد دشمن آورد تا در آن سوی دریا بندگان مسلمان خدا را به گونه‌ای که خواهیم آورد - برهاند. چون سلطان ابویوسف یعقوب از سجلماسه بازگشت از همان راه که آمده بود آهنگ مراکش نمود. سپس به سلا رفت و روزی چند در آنجا بیاسود و در کارهای خویش نگرست تا رخنه‌ها بریندد. در آنجا خبر یافت که ابوطالب فرزند صاحب سبته فقیه ابوالقاسم العزفی به رسالت آمده است. شتابان به حضرت خود بازگشت و آمدنش را شادباش گفت و او را گرامی داشت و با صندوق‌های پر از نعمت و مال نزد پدر بازگردانید و او سپاس گفت. آن‌گاه به کار آغاز نمود تا پسر خویش به آن سوی آب فرستد و ما در این باب هم اکنون سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

خبر از امر جهاد و پیروزی سلطان ابویوسف بر مسیحیان و کشتن زعیم ایشان دُنُّنَه و حوادث مقارن آن

سرزمین اندلس از آغاز فتح ثغری برای مسلمانان بود که از آنجا به جهاد می‌رفتند و به درجه شهادت می‌رسیدند و سعادت می‌یافتند. مواطنشان در برابر کفار که از هر سو آنها را احاطه کرده بودند گویی طعمه‌ای بود میان چنگال و دندان شیران و دریا میان آنان و برادران مسلمانشان فاصله شده بود.

عمر بن عبدالعزیز چنان دید که مسلمانان را از اندلس بیرون آورد زیرا می‌گفت از قوم خود و همکیشان خود بریده‌اند و اگر یاری طلبند به سبب دوری راه کس فریاد آنان نشنود و در این باب با بزرگان تابعین و اشراف عرب مشورت کرد. آنان نیز این رای پسندیدند. اگر مرگ او را نبرده بود به قصد خویش عمل می‌کرد. با این همه اسلام را در آنجا بر کافران همجوار به سبب به دراز کشیدن دولت عرب از قریش و مضر و یمن عزت و غلبه است. و این عزت و غلبه در ایام فرمانروایی امویان که قریب سیصد سال بر دو

جانب دریا بال گسترده بودند به نهایت خود در رسید. اما بعد از قرن چهارم آن رشته گسسته شد و آن جمع پراکنده گردید و باد شوکت مسلمانان با زوال دولت عرب در آن سوی دریا فرونشست و در این سو بربرها بر بلاد مغرب غلبه یافتند و شأن و شوکتشان افزون شد سپس دولت مرابطین آمد و بار دیگر در میان مسلمانان وحدت کلمه پدید آمد و متمسک به سنت شدند و به جهاد روی نهادند. آن‌گاه برادران خود را از اندلس، برای دفاع از خویش فراخواندند. مسلمان از آب گذشته به اندلس رفتند و دلیری‌ها نمودند. و در نبرد زلّاقه طاغیه پسر الفونسو و غیر آن را شکست دادند و دژها بگشودند و هر چه از دست داده بودند بستند و میان دو سوی دریا باز هم وحدتی پدید آوردند. از پی ایشان موحدین آمدند با نیکوترین طریقت و روشی که داشتند. آنان را در جهاد با طاغیه آثار مشهودی است. یکی از آنها جنگ آرک است. در این جنگ یعقوب المنصور پیروزی یافت و جز آن پیروزی‌های دیگر که نصیب آنان شد. چون دولت موحدین روی به ضعف نهاد و در میانشان تفرقه و خلاف افتاد، سادات بنی عبدالمومن بر سر فرمانروایی با امرای اندلس به جدال پرداختند و برای تصاحب خلافت کارشان به جنگ کشید. ناچار از پادشاهان مسیحی یاری خواستند و به طمع یاری ایشان بسیاری از دژهای مسلمانان را به آنان دادند. مردم اندلس بر جان خویش بترسیدند. و بر موحدین بشوریدند و بیروشان کردند.

عامل اصلی این کار ابن هود بود، در مرسیه و شرق اندلس. اقطار شرقی به او گرویدند و دعوت عباسیان تجدید کردند و به آنان رسول و پیام و نامه فرستادند. و ما در اخبارشان آوردیم و هر چیز را در جای خود به تفصیل بیان کردیم. سپس ابن هود از اداره بلاد غربی به سبب دوری آنها از او عاجز آمد، زیرا هنوز خود در فرمانروایی جای پای استواری نداشت. از این رو پادشاه مسیحیان از هر سو به اندلس حمله کرد و اختلاف میان مسلمانان بسیار شد. بنی عبدالمومن به سبب حوادث مغرب و زد و خورد با بنی مرین و زناته از قضایای اندلس غافل بودند. محمد بن یوسف بن الاحمر در غرب اندلس پدید آمد و در دژ ارجونه قیام کرد. مردی دلیر بود و در جنگ‌ها قدمی استوار داشت. ابن هود را بر جای نشاند و دعوت عباسیان را برانداخت و به نام امیر ابوزکریا بن ابی حفص به سال ۶۲۹ دعوت کرد ولی فتنه ابن هود همچنان بلاد اندلس را یکی پس از دیگری در بر می‌گرفت تا در سال ۶۳۵ ابن هود بمرد پادشاه مسیحیان در خلال این احوال از هر سو

بر جزیره اندلس جنگ انداخته بود. ابن هود نیز برای حفظ قدرت خویش بر میزان جزیره ای که می پراخت می افزود. چنان که در هر سال به چهار صد هزار دینار رسید و به سود او از سی دژ از دژهای مسلمانان فرود آمد و دژها را به او تسلیم کرد. ابن الاحمر بیم آن داشت که ابن هود پادشاه مسیحیان را برضد او یاری کند، پس خود با پادشاه مسیحیان صلح کرد و دست به دامن او زد و با سپاه او برای سرکوبی مردم و تصرف ایشیلیه همراه شد. چون امیر ابوزکریا بمرد، و دعوت حفصیان روی به ضعف نهاد او استقلال تمام یافت و خود را امیرالمسلمین نامید. در مشرق اندلس اعقاب ابن هود و بنی مردنیش با او منازعه می کردند، عاقبت برای او چنان وضعی پیش آمد که بلاد فرتره را به پادشاه مسیحی سپرد و از سراسر آن اراضی بیرون آمد. این مدت از سال ۶۲۲ بود تا سال ۶۷۰ در این فترت ثغور مسلمانان تباہ شد و از مدافعان خالی گردید و دشمن بلادشان را تسخیر کرد و اموالشان را در جنگها تاراج نمود. و مسلمانان هربار بیشتر با او راه صلح و مدارا در پیش می گرفتند. پادشاهان مسیحی بر شهرها و پایتختها مستولی شدند و آلفونسو در سال ۶۳۶ قرطبه را گرفت و در سال ۶۴۴ جیان را و در سال ۶۴۶ ایشیلیه را. قمط (کنت) برشلونه در سال ۶۳۷ شهر بلنسیه را با بسیاری از دژها و جنگگاهها که در شمار نمی گنجیدند تصرف کرد و دولت شورشیان در شرق منقرض گردید و ابن الاحمر در غرب اندلس تنها شد. دیگر چنان توانی نداشت که بتواند در فرتره و بلاد نزدیک آن دفاع کند و دید که اگر با چنان نیروی ضعیفی سخن از آن بلاد گوید دشمن به کلی او را نابود خواهد کرد. این بود که با او پیمان صلح بست و از آن اراضی چشم پوشید. مسلمانان به سواحل دریا پناه بردند تا در پناه راههای صعب العبور آن خود را از دشمن نگهدارند. ابن الاحمر به شهر غرناطه آمد و در آنجا برای سکونت خویش حصن الحمرا را آن سان که در جای خود شرح داده ایم - بنا نهاد. در تمام این احوال همچنان مسلمانان را از آن سوی دریا به یاری خود می خواند و بزرگان اندلس نزد امیر المسلمین ابویوسف بن یعقوب بن عبدالحق می آمدند باشد که یاری اسلام و مسلمانان برخیزد و زن و فرزند آنان را از چنگال دشمن برهاند. ولی ابویوسف گرفتار زد و خورد با موحدین بود. سپس با یغمراسن و پس از آن فتح مغرب و استیلا بر اقطار آن خاطر او را مشغول می داشت. سلطان ابو عبدالله محمد بن یوسف بن الاحمر معروف به الشیخ و ابودبوس بمرد. ابن الاحمر را به هنگامی که امیر المسلمین مغرب را فتح کرد و از کار دشمنش در

سال ۶۷۱ پرداخت، به این دو لقب می خواندند. بنی مرین به جهاد توجه خاص داشتند و در دل همواره میل آن داشتند. چون بنی ادریس بن عبدالحق در سال ۶۶۱ بر سلطان یعقوب بن عبدالحق عصیان کردند و سلطان آنان را به صلاح آورد، بسیاری از ایشان آهنگ جهاد کردند و از دریا گذشته به یاری مسلمانان اندلس شتافتند از مطوعه بنی مرین نیز شماری کثیر به آنان پیوستند و لشکری عظیم با بیش از سه هزار جنگجو به حرکت آمد. سلطان سرداری این سپاه را به عامر بن ادریس سپرد. اینان به اندلس رفتند و بر دشمن ضربه های سخت زدند. الشیخ ابن الاحمر فرزند خویش محمد را به ولایتعهدی برگزیده بود. محمد را بدان سبب که در ایام پدر به تحصیل علم اشتغال داشت الفقیه می گفتند. پدر او را وصیت کرده بود که دست از دامن امیرالمسلمین ابویوسف بر ندارد و برای دفاع از مسلمانان در برابر پادشاه مسیحیان از او و قومش یاری طلبد. چون پدر را به خاک سپردند، مشایخ اندلس را نزد او فرستاد در این هنگام سلطان از فتح سجلماسه آخرین فتوح در ثغور مغرب، باز می گشت. اینان بیامدند و ماجرای غلبه دشمن بر مسلمانان را شرح بیان کردند و گفتند که چسان مسلمانان و بلاد ایشان را زیر پی سپرده اند، سپس از او یاری خواستند. سلطان این رسولان را گرامی داشت و در حق ایشان نیکی نمود. و این دعوت خدایی را که به سوی بهشت راه داشت بزودی اجابت کرد. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب از آغاز دوستدار جهاد بود و تا فرصتی می یافت جهاد را برمیگزید چنانکه در ایام برادر امیر ابویحیی وقتی که در سال ۶۴۳ مکناسه را گرفته بودند عزم جهاد کرد ولی برادر به او اجازت نداد. ولی ابویوسف خود با حشم و یاران و پیروانش از میان عشیره اش آهنگ جهاد کرد. امیر ابویحیی والی سبته ابوعلی بن خلاص را فرمان داد که مانع رفتن او شود و وسایل گذار از دریا را از او دریغ دارد. چون ابویوسف به قصر الجواز رسید، یعقوب بن هارون الخیری او را از سفر بازداشت و وعده اش داد که در آتیه امیری خواهد شد که مسلمانان در برابر دشمنانشان یاری رساند و این سخن در دل او کارگر افتاد.

چون این رسولان رسیدند با دیگر عزم او برانگیختند و او را به گردآوری و بسیج سپاه واداشتند. سلطان در ماه شوال سال ۶۷۳ به طنجه رفت. پنج هزار تن از قوم خود تجهیز کرده بود. پس نقایصشان برطرف ساخت و همه را عطا داد و فرزند خود مندیل را فرماندهی بخشید به او منشور و علم داد. از عزفی صاحب سبته خواست که برای عبور

لشکر او از دریا کشتی‌هایی بدو دهد. او نیز با بیست کشتی جنگی به قصر الجواز به نزد او رسید. لشکر از دریا گذشت و در طریف فرود آمد و سه روز بیاسود و وارد دارالحرب شد و پیش رفت و سپاهیان بر مرزها و اراضی تاختند و غنایم بسیار حاصل کردند. و بسیاری را کشتند و اسیر کردند و بناها را ویران ساختند و هر چه بود برانداختند تا به شریش رسیدند. مذاقعات شهر از رویارویی رخ برتافتند و در شهر پناه گرفتند. فرزند سلطان به جزیره بازگردید با اموال و اسیران بسیار و اسبان و استران و اسلحه بی‌شمار.

مردم اندلس تصمیم گرفته بودند که سال بعد قیام کنند و سپس از آن حادثه بزرگ بر اهل کفر وارد آمد. خبر به امیرالمسلمین رسید آهنگ آن داشت که خود به تن خویش به جهاد رود ولی از تجاوز یغمراسن به ثغور بلاد خویش، بیم داشت. پس نواده خود تاشفین بن عبدالواحد را با جمعی از بنی مرین برای پیمان صلح با یغمراسن نزد او فرستاد تا مگر جنگ دو طرف به پایان آید تا بتوانند به ادای وظیفه خویش که جنگ با مسیحیان است پردازند. یغمراسن رسولان سلطان را گرامی داشت و خواست او به مرحله قبول آورد. رسولان بنی عبدالواحد نیز برای زیستن پیمان صلح نزد سلطان آمدند. سلطان از این پیمان شادمان شد و صدقات داد و شکر خدا به جای آورد سپس لشکری از همه بقایا و جماعات بسیج کرد و مسلمانان را به جهاد فراخواند. و همه اهل مغرب را از زناته و عرب و موحدین و مصامده و صنهاجه و غماره و اوربه و مکناسه و همه قبایل بربر را از مزدوران و مطوعه پیام داد که به لشکرگاه او پیوندند. و گذار کردن از دریا را آغاز نهاد. در ماه صفر سال ۶۷۴ از بندر طنجه به کشتی نشست و در ساحل طریف فرود آمد.

بدان هنگام که سلطان ابن الاحمر از او یاری خواسته و مشایخ اندلس را نزد او فرستاده بود، سلطان ابویوسف یعقوب با او شرط کرده بود که چند شهر در ساحل دریا را به او دهد تا لشکریانش در آنجا فرود آیند. ابن الاحمر نیز رنده و طریف را به او وا گذاشت. چون سلطان ابویوسف به طنجه درآمد ابن هشام که در جزیره الخضرا شورش کرده بود به دیدار او شتافت و از دریا گذشت و سلطان را در خارج شهر طنجه دیدار کرد. ابن هشام اظهار اطاعت نمود و سلطان او را بر آن بلاد که در قلمروش بود امارت داد. رئیس ابومحمد بن اشقیلوله و برادرش ابواسحاق داماد سلطان ابن الاحمر در همه کارها تابع و یاور او بودند پدرشان ابوالحسن همان کسی است که عامل اصلی شورش ابن هود بود و نیز از کسانی که سبب شد مردم اشبیلیه ابن الباجی را براندازند.

پس به هنگامی که جای پدر در ملک استوار کرد و بر شورشگران اندلس غلبه یافت و کارش استقامت گرفت میانشان اختلاف افتاد. سبب آن بود که ابومحمدبن اشقیلوله را بر مالقه امارت داد و ابواسحاق را بر وادی آش. ابومحمدبن اشقیلوله در مالقه موضع خلافت گرفت و مالقه و نواحی غربی آن را از آن خود ساخت ولی در عین خلاف در برابر پادشاه مسیحی با او همدل و همگام بود - چون ابومحمدبن اشقیلوله خبر یافت که سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق از آب گذشته است جماعتی از مردم مالقه را نزد او فرستاد و بیعت خود اعلام نمود و گفت به یاری او خواهد شتافت. چون سلطان وارد سرزمین طریف شد سراسر اراضی میان طریف و جزیره الخضرا را سپاهیان او پر کردند. ابوسلطان ابودبوس الفقیه محمدبن الشیخ ابن الاحمر صاحب غرناطه و رئیس ابومحمدبن اشقیلوله صاحب مالقه و ناحیه غربی و برادرش ابواسحاق صاحب وادی آش به دیدار سلطان شتافتند و از آمدن او خشنودی نمودند و در امور جهاد با او به گفتگو پرداختند. سلطان برفور آن دو را به بلاد خود بازگردانید ولی ابن الاحمر به سبب برخی دلگرانی‌ها خشمگین بازگشت. سلطان شتابان به فرتره رفت و فرزند امیر ابویعقوب را به فرماندهی پنج هزار سپاهیان خویش برگزید و افواج لشکر خود بر روی اراضی دشمن به حرکت درآورد و هر چه کشت و زرع یافت نابود کرد و هر چه درخت بود برکند و هر آبادی که بر سر راهش آمد ویران نمود و هر چه اموال مردم بود تاراج کرد و جنگجویان را بکشت و زنان و کودکان را به اسارت برد تا به المدور و یابسه و اُنده رسید. دژ بلمه^۱ را به جنگ بستند. به سوی دژهای دیگر که بر سر راهش بودند روان گردید. در حالی که زمین از کثرت اسیران موج می‌زد به استجه از شهرهای مرزی دارالحرب رسید. آنجا خبر آوردند که دشمن برای نجات اسیران و باز پس گرفتن اموال خود می‌آید. زعیم رومی دنده با لشکر بزرگ از مسیحیان می‌آید. و از نوجوانان تا پیران را بسیج کرده است. سلطان غنایم را پیشاپیش بفرستاد و هزار سوار به نگهبانی آنها معین فرمود و خود از پی آن می‌رفت. ناگاه رایات سپاه دشمن از پشت سر آشکار گردید. سلطان صفوف لشکر منظم ساخت و سپاهیان را به جهاد تحریض کرد. زناته را عزم و رگ همت به جنبش آمد و در اطاعت پروردگار و دفاع از دین خود کمر بستند و جنگ را نیک پای فشردند تا مسلمانان پیروز شدند. جمع مسیحیان پراکنده گردید و زعیم ایشان دنده و بسیاری از سران اهل کفر

۱. در نسخه B: تلمه و در C: بلمه بدون نقطه

کشته شدند. شمار بسیاری از سپاهیان طعمه تیغ هلاک گردیدند. شمار کشتگان دشمن به شش هزار نفر رسید و از مسلمانان نزدیک به سی نفر را خداوند به فیض شهادت رسانید. بدین گونه خداوند یاران خود را پیروز ساخت و دین خویش آشکار نمود. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب بن عبدالحق سر سردار دشمن را به نزد ابن الاحمر فرستاد. ابن الاحمر آن سرباز پس فرستاد. امیرالمسلمین ابویوسف پس از این غزوه در اواسط همان سال به جزیره الخضرا بازگردید و غنایم از اموال دشمن و اسیران ایشان و بردگان و چارپایان میان مجاهدان تقسیم کرد. ولی نخست بر حسب کتاب و سنت خمس آنها را به بیت المال داد. گویند یک قلم از این غنایم در این جنگ صد و بیست و چهار هزار رأس گاو بود و از گوسفند آن قدر که به شمار نمی آمد. و چهارده هزار و ششصد رأس اسب بود و هفت هزار و هشتصد و سی برده.

گویند گوسفند به قدری ارزان شد که در جزیره هر یک به یک درهم به فروش می رسید. همچنین اسلحه را نیز شماری نبود. امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب روزی چند در جزیره درنگ کرد. سپس در آغاز ماه جمادی به اشبیلیه رفت و سراسر اقطار آن زیر پی سپرد و قتل و تاراج بسیار کرد. آن گاه به شریش رفت و در آنجا نیز از کشتار و تاراج هیچ فرونگذاشت و پس از دو ماه که در جنگ گذرانیده بود به جزیره بازگردید. در این اندیشه شد که برکنار تنگه آن سوی آب برای اقامت سپاهیان شهری پی افکنند که از رعیت دور باشد و از سپاهیان آنان را آزار نرسد. و در مکانی چسبیده به جزیره شهری بنا کرد که به البنیه مشهور شد و آن را زیر نظر یکی از مردان مورد اعتماد خویش قرار داد. آن گاه از دریا گذشته و در ماه رجب سال ۶۷۴ به مغرب روان شد و در قصر مضموده فرود آمد و فرمود که برگرد بادم که بندر غماره بود بارویی برآورند. ابراهیم بن عیسی بزرگ بنی و سناف بن محیو را متولی بنای آن نمود و به فاس حرکت کرد و ماه شعبان به شهر درآمد. احوال دولت خود نگریست و البلد الجدید را برای سکونت خود خود و اهل حاشیه خود بنا کرد. و هر شورشگری را که در مغرب بود از پایگاهش فرود آورد و ما به شرح آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از پی افکندن البلد الجدید در فاس و حوادث مربوط به آن
چون ابویوسف از سفرهای جهادی خویش بازگردید و خداوند به دست او اسلام را

یاری داد و مردم اندلس را عزیز گردانید در مغرب از نعمت دیگری برخوردار شد و آن ظهور و پیروزی و نیرومندی دوستانش و ریشه کن شدن عوامل فساد در دولتش بود. از جمله آن که بقایای بنی عبدالمومن که به هنگام فتح مراکش از آنجا گریختند و به کوهستان تینملل رفتند. آنجا خاستگاه دعوت ایشان بود و گورگاه خلفایشان و پایتخت اسلافشان و سرای امامشان و مسجد مهدیشان. موحدین همواره برای تیمن و تبرک هر چند گاه به زیارت آن می رفتند و این زیارت پیش از رفتن به غزواتشان بود تا در اعمال و مساعیشان قصد قربت رعایت شده باشد. چون اینان به پناهگاه دیرین خود رسیدند یکی از بزرگان بنی عبدالمومن را برای قیام به امورشان برگزیدند. این شخص اسحاق برادر عمر المرتضی بود. در سال ۶۶۹ با او بیعت کردند و امیدوار بودند که دولت از دست رفته را بازگرداند عهده دار این اقدام وزیر دولتشان ابن عطوش بود.

چون سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق، محمد بن علی بن محلی را امارت مراکش داد برای سرکوب آن فتنه و استمالت مردم و پراکندن مردم از گرد ایشان اقدامی نمود، تا سال ۶۷۴ در این سال با جمعیتی که بر او گرد آمده بود بر آنان حمله کرد و سرکوبشان نمود و در این نبرد ابن عطوش کشته شد و خلیفه ناتوان و پسر عمش ابوسعید بن السید ابی الربیع و هرکس از وابستگان که با او بودند گرفتار آمدند و آنان را به باب الشریعه مراکش بردند و گردنشان را زدند و پیکرشان را بیاویختند. از کسانی با ایشان کشته شدند: کاتب او القبایلی و فرزندان او بودند. سپاهیان در کوه تینملل دست به تاراج زدند و اموال موحدین را غارت کردند. قبور خلفای بنی عبدالمومن را شکافتند و جسد یوسف بن عبدالمومن و پسرش یعقوب المنصور از خاک بیرون آوردند و سرشان را بردند. عامل اصلی این اقدام ابوعلی ملیانی بود که از ملیانه آشیانه گمراهیش آمده و به سلطان ابویوسف یعقوب پیوسته بود. سلطان اغمات را به پاداش آمدنش به او اقطاع داده بود این غازیان نیز در زمره سپاهیان سلطان در آمده بودند. ملیانی برای خنک کردن دل خویش اجساد این خلفا را از گور بیرون آورد و از هم بگسیخت و از ایشان انتقام گرفت. زیرا موحدین او را از مستقر حکومتش رانده بودند. سلطان به سبب جلالت قدر خویش این عمل را نکوهش کرد ولی از گناه ملیانی هم به سبب قربت جواربه او الفت یافته بود چشم پوشیده و این عمل ناپسند او را نیز در اثر سوء طویبت و سریرت او دانست.

چون امیرالمسلمین ابویوسف یعقوب بن عبدالحق از جهاد به پایتخت خویش بازگردید و خبر این پیروزی و قطع ریشه بنی عبدالمومن به او رسید خوشدلی نمود و سپاس باری تعالی به جای آورد. چون آشوب شورشگران فرونشست و اوضاع مغرب سامان گرفت و امیرالمسلمین دید که کارش بالا گرفته و فرمانروایش استواری یافته و قلمروش گسترده شده و موکبش عظیم گشته و از هر سو رسولان به نزد او می آیند، بر آن شد که شهری برای سکونت خویش و حواشی و خدمتگزاران و اولیای خود که حاملان تخت فرمانروایی او بودند بسازد، پس البلدالحدید را چسبیده به شهر فاس در ساحت وادی که از وسط آن بلاد می گذشت پی افکند در سوم ماه شوال سال ۶۷۴ آغاز به کار کرد و بنایان و کارگران حاضر آورد. آن گاه طالع بینان و منجمان را برای تعیین وضع کواکب فراخواند، تا ساعت مسعود را برای نهادن سنگ بنای آن اختیار کنند. امام ابوالحسن بن القطان و امام ابو عبدالله بنت الحباک را که در این صناعت مقدم همگان بودند برگزید. بنای شهر بر همان نقشه که او می خواست بالا آمد. سلطان خود در سال ۶۷۴ با حاشیه و از اطرافیان بدان نزول فرمود. دیگران نیز خانه های خویش پی افکندند و به همه کاخ های جاری آورد. البلدالجدید از بزرگترین و پایدارترین آثار این دولت بود. سپس سلطان فرمان داد دژ مکناسه را بسازند. در همان سال نیز آن دژ بر آوردند.

در آن هنگام که سلطان از دریا می گذشت و از جهاد بازمی گشت، طلحه بن محلی به کوه ازور^۱ گریخت. او از صنهاجه به قبایل زناته روی آورده بود. سلطان شتابان برسر او تاخت. پس از یک ماه امان طلبید امانش داد و او تسلیم شد و ریشه آن فساد برکنده شد. سلطان پرورده و برکشیده خویش فتح الله سدراتی را به وزارت برگزید و برای او از عوایدشان راتبه ای در حد وزرا معین کرد. و به نزد یغمراسن به پاداش هدیه ای که در آغاز حرکتش به جهاد به او تقدیم کرده بود، هدیه ای گران فرستاد. این هدیه هر چند به سبب اشتغال سلطان به جنگ در ارسال آن تأخیر شده بود، عبارت بود از خیمه ای زیبا که در مراکش ساخته بودند و افسارها و ستام هایی رزین و سیمین و سی استر راهوار نر و ماده با زین های فارسی و خورجین ها و چند بار چرم معروف به دباغی شرکسی^۲ و غیر اینها از چیزهایی که ملوک مغرب بر آن مباحات می کنند و به رخ دیگران می کشند. سال

۱. در نسخه های B و F: از رو ولی در صفحات بعد از رو نوشته اند.

۲. در نسخه های B و C: شرکی

بعد یعنی در سال ۶۷۵ محمد بن عبدالقوی امیر بنی توجین و صاحب کوهستان وانشریش چهار اسب که از بهترین اسبان سراسر مغرب بود برای او هدیه فرستاد. سلطان این هدیه را با وجود اندک بودن آن از بهترین هدایا شمرد. سلطان در این هنگام که که سرگرم امور داخلی خود بود، در خاطر خویش طرح کارهای دیگر خود می ریخت و ما از آنها یاد خواهیم کرد.

خبر از گذشتن امیر المسلمین [ابویوسف یعقوب] بار دوم از آب و غزوات او چون امیر المسلمین از جنگ‌های نخستین خود بازگردید و شورشیان و عصیانگران را تسلیم خویش ساخت و مرزها را استوار گردانید و برای ملوک اطراف هدایا فرستاد و برای سکونت خویش شهر جدیدی بنا کرد، بار دیگر در آغاز سال ۶۷۶ به سوی مراکش در حرکت آمد تا به استحکام ثغور و اطراف آن پردازد و به سرزمین سوس درآمد. وزیر خود فتح‌الله را با سپاهی بفرستاد و او سراسر سوس را زیر پی سپرد و بازگردید. سلطان همه قبایل مغرب را به جهاد فراخواند آنان اندکی درنگ کردند و سلطان ایشان را ترغیب نمود. آن‌گاه به سوی ریاط فتح در حرکت آمد و چندی در آنجا به انتظار رسیدن جنگجویان درنگ کرد. آن‌گاه خود با خواص و حواشی به قصر المجاز آمد و آنجا را تصرف کرد. لشکرها از اطراف بدو پیوستند و از دریا گذشت و در آخر ماه محرم به جزیره طریف داخل شد. سپس رهسپار جزیره الخضرا شد. و از آنجا به رنده رفت در آنجا رئیس ابواسحاق بن اشقیلوله صاحب قمارش و رئیس ابومحمد صاحب مالقه به نزد او آمدند که به جهاد روند. سپاه به سوی اشبیلیه به حرکت آمد و در روز تولد پیامبر آنجا را در محاصره گرفتند. پادشاه جلیقیان پسر آلفونسو از رویارویی با مسلمانان سرباز زد و برای حمایت زن و فرزند خویش به عرصه شهر درآمد. امیر المسلمین [ابویوسف یعقوب] صفوف لشکر خود مرتب کرد و فرزند خود امیر ابویعقوب را در مقدمه قرار داد و قلب و جناحین تعبیه نمود. دشمن خود را به درون شهر کشید. مسلمانان از پی ایشان برفتند و جمعی را کشتند. سپاهیان آن شب را بر پشت اسب‌های خود همچنان به روز آوردند بخشی از شهر را به آتش کشیدند. روز دیگر در مشرق شهر جای گرفتند و دسته‌هایی به دیگر نواحی گسیل داشتند. سلطان با همه لشکر خود شهر را محاصره نمود و پیوسته به این سو و آن سو حمله می‌کرد تا همه آبادانی‌هایش را ویران ساخت

سلطان دژ قطنیانه و جلیانه و قلیعه را به جنگ بستد. و بسیاری را بکشت و اسیر کرد. سپس در پایان با غنایم و انفال به جزیره بازگردید. در آنجا بیاسود و غنایم را میان مجاهدین تقسیم کرد. سپس در اواسط ماه ربیع الاخر به شریش لشکر برد و جنگ در پیوست و آن نواحی آباد به بیابان بدل نمود و همه درختان را ببرید، مزارع را نابود ساخت، خانه‌ها را آتش زد، و خلق کثیری را بکشت و اسیر کرد. پسر خود امیر ابویعقوب [یوسف بن یعقوب] را با افواجی از لشکر خود باردیگر به اشیلیه فرستاد و او چند دژ را در آنجا تسخیر کرد و سرکوب مردم از حد بگذرانید و دژ روطه^۱ و شلوقة و غلیانه^۲ و قناطر را بگرفت و حمله‌ای سخت به اشیلیه کرد و قتل و تاراج نمود و به نزد پدر خود امیرالمسلمین ابویوسف بازگردید. آن‌گاه همگان به جزیره بازگشتند. سلطان بیاسود و غنایم را میان مجاهدان تقسیم کرد. سپس رهسپار قرطبه شد و مردم را به آباد ساختن آن ترغیب نمود و گفت که ساکنان ثروت خویش گرد آوردند و زمین‌ها آباد سازند. آنان نیز اجابت کردند. ابن الاحمر را پیام داد که با لشکر سوی او بیاید. سلطان در اوایل جمادی از جزیره بیرون آمد. ابن الاحمر او را در ناحیه ارشدونه^۳ دیدار کرد. سلطان مقدمش گرامی داشت و او را به سبب اقدامش به جهاد سپاس گفت. آن‌گاه بر در حصن بنی بشیر فرود آمدند و آن را به جنگ تصرف کردند. و جنگجویان را کشتند و زنان را اسیر کردند و اموال را به غارت بردند و آن دژ ویران نمودند. افواج سپاه سلطان به اطراف در حرکت آمدند و به هر جا که رسیدند کشتند و برکنند و بسوختند و هر چه یافتند تاراج کردند و لشکرگاه از اموال توانگر شد و همچنان منازل و آبادانی‌ها که بر سر راهشان بود ویران کردند. تا به ساحت قرطبه رسیدند. بر در شهر فرود آمدند مدافعان شهر از آن سوی باروها به دفاع پرداختند افواج سپاهیان مسلمان به اطراف روان شدند و هرچه از مزارع و روستاها بر سر راه خویش دیدند خراب کردند و به دژ برکونه درآمدند و ازجونه را نیز بگرفتند. آن‌گاه به جیان شدند و بهره آنان نیز از قتل و غارت بدادند. پادشاه مسیحیان همچنان از جنگ تن می‌زد و چون یقین کرد که با ادامه این وضع کشورش ویران خواهد شد به صلح گرایید و از امیرالمسلمین [ابویوسف یعقوب] خواستار صلح شد. امیرالمسلمین تا به سبب آمدن ابن الاحمر به نزد او، اکرامش کرده باشد، انجام این امور

۱. در نسخه F: روطه و در نسخه B: زوطه ۲. در نسخه B: علیانه

۳. در نسخه B و C: ارشدوه

به دست او سپرد. ابن‌الاحمر نیز بپذیرفت و پس از اجازهٔ سلطان بر طبق مصلحت به کار پرداخت. و قرارداد صلح بسته شد. امیرالمسلمین سلطان ابویوسف از غزای خویش بازگشت و راه خود به غزناطه افکند. تا ابن‌الاحمر را به اکرام خویش سرافراز گرداند. آن‌گاه همهٔ غنایم را به او داد. امیرالمسلمین در اول ماه رجب همان سال به جزیره داخل شد و بیاسود. آن‌گاه به پادگان‌های ثغور توجه کرد و چنان‌که خواهیم گفت مالمقه را در تصرف آورد.

خبر از تملک سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق امیرالمسلمین شهر مالمقه را از دست ابن اشقیلوله

پسران اشقیلوله از رؤسای اندلس بودند و امید مسلمانان به دفع دشمن. اینان در ریاست همانند ابن‌الاحمر بودند. پسران اشقیلوله دو تن بودند: ابومحمد عبدالله و ابواسحاق ابراهیم. پسران ابوالحسن بن اشقیلوله، ابومحمد شوی دختر ابن‌الاحمر بود. از این‌رو از خواص او به شمار می‌آمد و در کارهایش شریک بود. ابن‌الاحمر همواره از ایشان و پدرشان در مهمات خویش یاری می‌خواست تا در برابر ابن‌هود و دیگر شورشگران مقاومت ورزد. چون قدرت یافت و بر تخت فرمانروایی برآمد آنان را به مقامات وزرا برد و ابومحمد شوی دختر خود را به مالمقه و بلاد غربی آن امارت داد، و ابوالحسن شوی خواهر خود را بر وادی آش و متعلقات آن و پسرش ابواسحاق ابراهیم را به قمارش و مضافات آن امارت داد. حال بر این متوال بود، چون الشیخ ابن‌الاحمر به سال ۶۷۱ هلاک شد و پسرش محمد الفقیه به جای او نشست پسران اشقیلوله به منازعت با او برخاستند. ابومحمد صاحب مالمقه پسر خود ابوسعید را نزد سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق فرستاد. سلطان در این هنگام در طنجه بود. ابوعبدالله بن عقدریل نیز با او بود. سلطان گرامیشان داشت و به اکرام فرود آورد. آن دو بازگشتند. ابومحمد اطاعت و بیعت خویش و مردم مالمقه را به سلطان اعلام داشت. این واقعه در سال ۶۷۳ اتفاق افتاد. پسرش ابوسعید فرج^۱ به دازال‌حرب گرایید و در همان سال بازگشت و در مالمقه کشته شد. چون سلطان در سفر نخستین به سال ۶۷۴ به اندلس رفت، ابومحمد همراه با ابن‌الاحمر او را در جزیره بدید. سلطان با آن دو در باب جهاد به گفتگو پرداخت و آن دو

۱. در نسخهٔ B و C: فرج

را به مستقرشان بازگردانید. چون در سفر سوم به سال ۶۷۶ برای جهاد رهسپار اندلس گردید پسران اشقیلوله، ابومحمد صاحب مالمه و برادرش ابواسحاق صاحب وادی آش و قمارش به نزد او آمدند و با او به جهاد رفتند به هنگام بازگشت ابومحمد صاحب مالمه بیمار شد و در آغاز ماه جمادی همان سال بمرد. پسرش محمد در آخر ماه رمضان به سلطان ابویوسف پیوست و چنانکه گفتیم هنگام بازگشتن سلطان از جهاد، او در جزیره بود. در آنجا از قلمرو خویش چشم پوشید و از سلطان خواست که به حیازت آن پردازد. سلطان نیز پسر خود ابوزیان مندیل را به امارت آنجا فرستاد. ابوزیان مندیل با جماعتی به صوب مقرر فرمانروایی خویش حرکت کرد.

به هنگامی که ابن اشقیلوله به دیدار سلطان می‌رفت، پسر عم خود محمدالازرق بن ابی الحجاج یوسف بن الزرقا را فرمان داد که قصبه را خالی کند و آن را برای سلطان آماده سازد. این کار در مدت سه شب پایان پذیرفت. امیر ابوزیان لشکرگاه بیرون مالمه برپا کرد و محمد بن عمران بن عبّله را با گروهی از رجال بنی مرین به قصبه فرستاد محمد بن عمران در آنجا فرود آمد و زمام امور شهر به دست گرفت. چون خبر وفات ابومحمد بن اشقیلوله به ابن الاحمر رسید او را هوای تصرف مالمه در سر افتاد و می‌پنداشت که پسر خواهرش تابع او خواهد بود از این رو وزیر خود ابوسلطان عزیزالدانی را به مالمه فرستاد او در خارج شهر به لشکرگاه امیر ابوزیان برخورد کرد امید آن داشت که با آمدن او ابوزیان به سود ابن الاحمر از مالمه برود ولی از رای خویش بازگشت. ابوزیان سه روز مانده از ماه به شهر درآمد و دانی از آنجا برفت.

چون سلطان روزه ماه رمضان را در جزیره به جای آورد به سوی مالمه آمد. در روز ششم شوال به شهر درآمد و مردم در روزی دیدنی و فراموش ناشدند از شهر بیرون آمدند و از ورود سلطان شادی‌ها کردند. سلطان تا پایان سال در آنجا بماند سپس منشور امارت آن به نام عمر بن یحیی بن محلی از پروردگان دولت خود صادر فرمود و پادگانی نیز در خدمت او نهاد. همچنین زیان بن ابی عیاد بن عبدالحق را با گروهی از دلیران و سلحشوران بنی مرین نزد او نهاد و در باب ابومحمد بن اشقیلوله وصیت‌ها موکد نمود. سپس در سال ۶۷۷ به سوی مغرب از آب بگذشت. دنیا از آمدن او به اهتزاز آمد و دل‌های مسلمانان از پیروزی مسلمانان در اندلس و اعتلای رأیت او بر هر رأیت دیگر شادمان شد و ابن الاحمر را رگ حسد بجنید و موجب فتنه‌های دیگر شد. و ما بدان

خواهیم پرداخت. ان شاء الله.

خبر از همدستی ابن الاحمر و پادشاه مسیحیان بر منع سلطان ابویوسف از گذشتن از دریا و حوادث دیگر

چون امیرالمسلمین ابویوسف در سفر نخستین به اندلس رفت و در استجه با دشمن دیدار کرد و خداوند دهنه را به دست سپاه او به قتل آورد و پیروزی بی همانندش داد، ابن الاحمر بیمناک شد و چیزهایی دید که هرگز تصور آن را هم نمی‌کرد. از این رو به امیرالمسلمین بدگمان شد بویژه هنگامی که از رفتار یوسف بن تاشفین و مرابطین با ابن عباد سلطان اندلس یاد آورد چنان پنداشت که عاقبت او با ابویوسف نیز به همین جا خواهد رسید و چون دید که رؤسای نواحی از بنی اشقیلوله و دیگران بدو روی نهاده و تسلیم امر او شده‌اند یقین کرد که آنچه می‌پنداشت به تحقق می‌پیوندد. از این رو دلش لبریز از کینه او گردید و از شرو شور او بیمناک شد و کم کم فضای دوستی میان ایشان روی به تیرگی نهاد. آن سان که در سفر دوم که ابویوسف از آب گذشت تا به جهاد رود، ابن الاحمر از دیدار با او خودداری کرد و میانشان مکاتباتی به شعر صورت گرفت. این شعرها را کاتبان آنها سروده بودند. از جمله ابن الاحمر به سال ۶۷۴ بعد از واقعه دهنه و عزم بازگشتنش به مغرب برای او ارسال داشت و در شبی که در جزیره اقامت کرده بود بدو رسانید و او را از شر دشمن بر حذر داشته بود. این شعر که روشی استعطف آمیز دارد اثر طبع کاتبش ابوعمربن المرابط بود و با این مطلع آغاز می‌شود:

هَلْ مِنْ مَعِينٍ فِي الْمُهَيِّ أَوْ مُنْجِدٍ

مَنْ مَتَّهَمٍ قَى الْأَرْضِ أَوْ مَنْ مَنجِدٍ

در پاسخ به این شعر، عبدالعزیز شاعر سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالنحق قصیده‌ای سرود که چنین آغاز می‌شود:

لَبِيك لَا تَخْشِ اعْتَدَا الْمَعْتَدَى...

همچنین مالک بن المرحل قصیده‌ای در پاسخ آن سرود که آغاز آن این است:

شَهِدَ الْأَلَاةُ وَأَنْتَ يَا أَرْضُ أَشْهَدَى...

و ابوعمربن المرابط کاتب ابن الاحمر قصیده‌ای دیگر فرستاد و آن دو قصیده را جواب گفت با این آغاز:

قل للبغاة وللعداة الحسد...

چون سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به سال ۶۷۶ - چنانکه گفتیم - بار دوم از آب گذشت ابن الاحمر به پوزشخواهی و کسب خشنودی سلطان با او دیدار کرد و کاتب او در روز اجتماع آن دو تن قصیده خود: بشری لحزب الله و الايمان .. الخ را برخواند. چون مجلس به پایان آمد، سلطان شاعر خود عبدالعزیز را گفت تا قصیده او را جواب گوید و او نیز در مجلس دیگر در برابر ابن الاحمر قصیده خود: اليوم کن فی غبطة و امان ... الخ را انشاد کرد.

در اثنای این احوال سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق بر مالقه و جانب غربی آن مستولی شده بود و پس از مرگ ابومحمد بن اشقیلوله کارش بالاگرفته بود. ابن الاحمر از این پیروزی دلتنگ شد و به بیم افتاد. از این رو به پادشاه مسیحیان روی آوردند و دست اتحاد به او داد. و این که به همان وضع که پدرش در حکومت او داشت بازگردد تا به نیروی او سلطان ابویوسف و قومش را از سرزمین خود دفع کند و در کنار او زوال دولتش در امان ماند. طاغیه از سخن او مغرور شد و عهد امیرالمسلمین ابویوسف شکست و پیمان صلح بردید و ناوگان خود را به جزیره الخضراکه سلاحها و جنگجویان سلطان در آنجا بودند روانه داشت. و در تنگه گذرگاهها را بگرفت. مسلمانانی که به اندلس آمده بودند از لشکرها و قوم سلطان جدا افتادند و از یاری مایوس شدند و عمر بن یحیی بن محلی که در مکان امارت خود مالقه بود از قوم خود دور افتاد.

این بنی محلی از بزرگان قوم خود بطویه بودند و از زمان ورودشان به مغرب از حلیفان بنی حمامه بن محمد به شمار می آمدند. عبدالحق ابوملاک، دختر محلی را که ام الیمن نام داشت به زنی گرفت و از آن زن سلطان ابویوسف یعقوب بن عبدالحق در وجود آمد. ام الیمن زنی نیکوکار بود. در سال ۶۴۳ حج به جای آورد و چون فریضه بگذاشت پس از چهار سال در سال ۶۴۷ به مغرب بازگردید و بار دیگر در سال ۶۵۲ حج دیگری به جای آورد و به هنگام بازگشت در سال ۶۵۳ در مصر بمرد. خاندان محلی از آن روی که خویشاوندان مادری ابویوسف یعقوب بودند در دولت او نفوذ و اعتباری داشتند. چون سلطان بر پایتخت موحدین، شهر مراکش، مستولی شد محمد بن علی بن محلی را بر جمیع اعمال مراکش امارت داد و او در انجام این امر خدمات شایان کرد. ایام حکومتش بر مراکش از سال ۶۶۸ تا ۶۷۸ ادامه یافت هلاکت او در ایام ابویعقوب